

رفتن به هفت خوان خیره شدن برای یافتن چشم خورشید گونه بررسی تجربه رستم در پیکار بادیوسپید

از دوپدیده «ژی و اژی»
در خوان هفتم ، و تفاوت آن
با تجربه زرتشت از «ژی و اژی»
از هنر «راه رفتن ، بادیده خود»

در گردشیم ما به سر خود، چو آفتاب
مانند سایه ، پیروی کس نمی کنیم - صائب

زال زر، با خبر یافتن از تیره شدن چشم کاوس و سپاه ایران ، به
فرزندش ، رستم چنین میگوید :

همانا که از بهر این روزگار همی پرورانیدمت برکنار
من، که فرزند وجفت سیمرغ (=ارتا) ، من که، پیکریابی
سیمرغ (= بُنِ نوشوی) در این گیتی ام ، ترا برای رویارویی با
چنین رویدادهای سهمناک پرورانیده ام . تو، مسئول اجتماع
خودت هستی . نگهبانان ایران ، در اثر بی اندازه شدن ، با آنکه
چشم دارند ، ولی دیگر، بینش ندارند، و خردشان در بی اندازه
خواهی، تبدیل به « ضدخرد، ضد زندگی» شده است، بدینسان ،

بی مهر و ناجوانمرد شده اند، و از بی مهری و ناجوانمردی خود نیز ، در اثر این نا بینائی ، نه تنها آگاه نیستند، بلکه بی خردی خود را، اوج خردگرایی هم میدانند ، و سختدلیهای خود را، مهربانی با مردم میدانند ، و ناجوانمردی خود را ، جوانمردی می‌شمارند. خرد اژدهائی شده اند ، ولی ایمان دارند که خرد شان جان افزاست . ترا برای آن پرورانیده ام که هنگامی، حکومت و نگاهبانان ایران، از فزونخواهی ، بینش خود را از دست میدهند ، برخیزی و از سر، چشمان آنها را روشن و بینا سازی .

ترا برای آن پرورانیده ام ، تا چشمان نگاهبانان ایران را « اندازه بین » کنی، که « شیوه زیستن به اندازه » را ببینند و بیابند . تو نیروی آنها را رهبری کنی و پیشوای آنها بشوی ، بلکه نیروی تا چشم هرفردی را ، از خودش ، روشن ، و از خودش، بینا سازی. تو نیروی، تا چشم هرکسی را « گوهر شب چراغ » سازی، تا بتواند خودش ، نیک رازید ، ژی را از اژی در هر هنگامی باز شناسد، و بتواند در ظلمات ، آب زندگی را بجوید . تو نیروی که به هر کسی ، جام جم هدیه کنی .

ترای برای آن پرورده ام ، تا چشم و خردی که از بی اندازه شوی ، کور و « اندیشنده بر ضد زندگی » شده ، از نو، روشن و بینا سازی ، و خردی که « خرد زندگی زدار » شده است، از سر، اندیشنده برای « زندگی فزائی » سازی . خویشکاری تو، خورشید گونه کردن چشم همه آنهاست . خویشکاری تو، تحول دادن « خرد زندگی زدار » به « خرد زندگی فزا » است . برای آمادگی برای چنین کاری ، من که جفت سیمرغ (مرغ = اصل نوشوی) ، و پیکریابی خدا در چهره انسان هستم ، به تو آموزه ای و شریعتی وامری و کتابی و فلسفه ای نمیدهم ، بلکه باید نخست ، با آنکه فرزند منی ، چشمان خودت در تاریکیها، شگفتیها یاد بگیرند که ببینند ، و در شگفتیها ، خیره فرومانند ، تا آنکه چشمانت از خودشان ، روشن و بینا شوند ، تا چشمی پیدا کنی که خودش، میتواند « ژی = زندگی » را از « ضد زندگی » که

در هر پدیده و رویدادی به هم آمیخته و درهم پیچیده و مجهولست،
از هم جدا کند. راهی بگزین که

پراز شیرو دیو است و پرتیرگی بماند بروچشمت از خیرگی
هفت خوان نو، هفت خوان خیره شدن از شگفتی ها است. ژی =
زندگی و اژی = ضد زندگی، روشن و آشکار و برهنه، پیش چشم
و خرد تو قرار نگرفته اند، که زندگی را به آسانی، برگزینی.

«خوان»، همان واژه «اخوان axvan» است. axv، «اصل
وتخم و بُن تاریک جهان هستی» است، که در شکفته شدن
و گسترش یافتن، جهان شگفتی ها، و همزمان با آن، روند
اندیشیدن با خرد، و مامای زایانیدن جهان میشود. هستی یافتن،
و اندیشیدن، ملازم همد. «تخم»، هم به معنای «بذرو دانه»،
و هم به معنای «تاریک» هست. خدا در فرهنگ زال زر، تخمی
تاریک (مینو = چنجه = چنه = سنه) هست، که در پایان
شکفتگی و پهن شدگی وجهانشوی هست که، خدا و روشنی
میشود. «پیدایش هستی»، اینهمانی با «پیدایش بینش و
اندیشیدن» داشته است. به هستی رسیدن و اندیشیدن، دو روند
آمیخته و یکتا باهمند. آنکه نو میاندیشد، هستی اش همزمان با
آن، نومیشود. اندیشه ای نو که واقعیت و هستی نمی یابد،
اندیشه ای نو نیست. در خود آزمائشها در زندگی، بینش و روشنی
، از خود انسان، میجوشد و زاده میشود.

پیشوند «اخو» در «اخوان = خوان»، همان واژه «اهو،
اکو، هه کو» است، که معنایش «شگفتی» است. در کردی،
هاکو، ندید خریدن، یا ندید کارکردن است. هاکو، به معنای:
کجاست؟ هه کو، و نه کو، هم حرف تعجب وهم «اگر» است.
هکو، با چشم بسته لی لی رفتن است (شرفکندی). در سغدی به
بهم «خومن» گفته میشود. به جغد، که مرغ ویژه بهم است،
و یک نامش «دوستدار اشه» است، «کوکو» نیز گفته میشود،
چون خرد بهمنی با «کو؟» با «کجا؟» با «اگر» با
شگفتی، با «لی لی کردن در تاریکی»، به اندیشیدن میآغازد.
خرد شگفتگر بهمنی، همان «اکوان و اکومن» است. این واژه،

« اکو » ، پیشوند همان واژه « اکوان و اکومن » است که در الهیات زرتشتی، زشت و دیوی و اهریمنی ساخته شده است، چون بینش با این روش را بکلی مطرود میدانسته است . اهورامزدا ، همه چیز را میداند ، و هیچگاه ، شگفتی را نمیشناسد، و در مسئله ای خیره نمیشود ، چون همه چیزها برایش ، روشن است .

رفتن به هفت خوان (اخوان = اکوان) آزمایش و جستجو، درست نقطه مقابل و ضد آموزه زرتشت است، که « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی »، در همان لحظه نخست ، بکلی از هم جدا و باهم متضاد ، و طبعا در اوج روشنی ، پیشاپیش چشم هرانسانی هستند . رستم در پایان گذر از این خوانها (جاهائی که کو؟ و کجا؟ و چون؟ و چگونه؟ و اگر ، ساختار آن ها را ، مشخص میسازد) ، که چشم در هر کدام از آنها ، خیره میماند ، هست که به چشم خورشید گونه ، که همان جام جم است ، میرسد، و هرکسی ، با چنین چشمی ، در زندگی ، « ژی » و « اژی » را ، که باهم آمیخته اند، و بسختی از هم قابل تمایزند، میشناسد .

رسیدن به بینشی که « زندگی » را از « زندگی زداری = اژی = ازدها » باز شناسد، در گذر کردن از خوان های خیرگی در انسان ، پیدایش می یابد. دیگران ، کتاب مقدس و میزان مقدس دارند ، ولی تو ای رستم ، فقط چشمی داری که میتواند در هفتخوان تاریک جستجو، اندازه ها را بیابد و بینا و روشن بشود . مسئله هفت خوان ، مسئله گلاویز شدن با « هفت اکویا axv » ، هفت پرسش، هفت خم و پیچ ، هفت سردرگمی و گنجی و حیرت، هفت بن بست، هفت شطح یا پارادکس » است . خیرگی در این خوانها، در این گنج شویها ، نیاز به « گستاخی » دارد ، تا بتواند از هر خوانی، بگذرد ، و از گنجی و مات شدن در حلقه پاراداکس ، راه گذر به بیرون را بیابد .

خود اصطلاح « گستاخی » ، این تجربه را « که اتساع بینش » با « اتساع هستی » باهمدیگر باشند ، بخوبی نگاه داشته است . تا « اندیشیدن از خودی خود » ، هم روش و همراه با « فراخ شدن و پیشرفت هستی خود » نباشد، پدیده « گستاخی در خیرگی » را

نمیشناسد . جدا ساختن « اتساع بینش = اندیشه گسترگی » ، از « اتساع هستی = هستی گسترگی » ، بی ارزش ساختن و پوچ ساختن بینش و اندیشه است . گسترش اندیشه ، بدون گسترش هستی ، نیازی به گستاخی ندارد . اندیشه ای که از هستی ، گسست ، لاف و ادعا و دروغ و حيله گر میشود . لاف زدن و گزافه گفتن و اندیشیدن ، و آموزه های قالبی از این و آن ، طوطی وار یاد گرفتن ، بیان « از هم شکافته و پاره شدن هستی ، از اندیشه » است .

گستاخ ، در پهلوی **vistaax** = **ویستاخ** است . این واژه در اصل « **vista+aaxu** » و در پارسی باستان « **vista+huva** » بوده است . پسوند « ویستا » ، همان واژه **ویسترتن** یا **گستردن** میباشد ، که معنای اصلیش ، پهن کردن و پخش کردن و پوشانیدن است . و پسوند « **گستاخ** **vist+aaxu** » ، همان « **axu= axv** » یا « **huva= تخم + xva** خود » است . پس **گستاخ** ، به معنای « پهن شدن و پخش شدن ، یا گستردن اصل زندگی » ، یا « گستردن خود ، و از خود » است . گستاخی ، گستردن گوهر ، یا تخم یا بُن در خود و از خود است .

این « از خود ، گسترش یافتن » ، **گستاخیست** . گستاخی **vistaaxvih** ، وارونه معنای تنگی را که امروزه در اذهان یافته ، دارای معانی 1- اطمینان 2- صمیمیت 3- اعتماد 4- بیاری کسی پشت گرم بودن بوده است . **گستاخی** ، **اطمینان** و **اعتماد** به فرد **خود** ، **ویقین** از **گوهر و بُن** **خود** داشتن ، و **با صمیمیت** و **دلیری** ، **خود** را **گستردن** و **گشودن** بوده است . کسیکه به هفت خوان (= **axvan**) میرود ، درست برای گسترش خود ، و گسترش « **اخو= اصل حیات** ، **اکو= شگفتی و دایگی** » میرود . او میرود با درک شگفتیها ، خود و اصل زندگی یا ژی خود را ، در جهان هستی ، بشکوفاند .

به آب و آتش ، **گستاخ** در رود ، گوئی

سمندر است در آتش ، در آب ، **ماهی** وال

(شنای رستم در دریا و جنگیدن با نهنگان ، هنگامی که اکوان ، یا اصل پرسش ، ناگهان او را پس از آویختگی میان آسمان و

زمین، در دریا فرو میافکند) . زندگی، برخوردِ همیشگی با ناگهانیا، با شگفتیها، یا با تصادفاتست . از این رو باید از **اخو** **axv** درخود، اطمینان و یقین تزلزل ناپذیر، بجوشد . همه رویدادها، زاده زمان و شگفت آورو خیره کننده هستند . هر رویدادی، یک « **هنگام** » است . هر عملی، نیاز به « **اندیشیدن در هنگام** » و تمیز دادن « **ژی** » و « **اژی** » در همان هنگام، و گزینش در آن هنگام دارد . عمل را نمیتوان طبق یک قاعده کلی، یک روشنی و آموزه همیشه روشن، در همه هنگامها (چنانکه زرتشت و سایر ادیان نوری تجویز میکنند) ، انجام داد . هنگامی، همه پیش آمدها، ناگهانی و حساب ناشدنی و طبعاً شگفت آورو خیره کننده هستند، فقط میتوان به « **اخو درخود** » اطمینان داشت ، که انسان را گستاخ میسازد . هر رویداد شگفت آوری را، باید جدا جدا شناخت، و جدا جدا راه بیرون رفت از آن را گزید، و همه رویدادها را همانند هم نکرد، و برای همه، قاعده کلی و یکنواخت نساخت .

خرد، برای شناخت « **هنگام** » است، نه مانند عقلست که قاعده شناس است، و به تساوی و همانندی چیزها و رویدادها قائلست . زال، با فرد رستم، یا با هر فردی، سخن میگوید . فردیت را در جستجو، بنیاد استقلال در بینش میداند . در جویندگیست، که انسان، فردیت می یابد . کسیکه خود، نمیجوید، فردیتش، در « **عامه** »، غرق میگردد، و کسیکه میجوید، از « **عوام بودن** » نجات می یابد، و فرد میشود . هر چه انسان بیشتر با دیده مردم، یا با دیده مرجع تقلیدی میرود، از فردیت خود میکاهد، و بر عوام بودن خود، میافزاید . ولی کار فرد، آنست که در تجربیات خود، به روشن کردن همه چشمها و خردها نیز بیندیشد، ولی قیادت بر آنها را نجوید . در انتقال بینش خود به دیگری، تابعیت و اطاعت از دیگری، نخواهد . او خرد دیگران را بکار می اندازد تا خودشان بیندیشند، و از رهبر و پیشوای دیگران شدن، می پرهیزد .

شناخت شگفتی‌ها در رویدادها، و اندیشیدن در هنگام، و گزینش جدا جدای نیک و بد، در فرهنگ، نبوغ هر انسانی را میانگیزاند و اورا آبتن میسازد.

خرد در فردی، در آبتن شدن از «تجربه در هنگام»، به خود می‌آید. برخورد با رویدادها، و عمل، طبق قاعده‌ها و آموزه‌های شناخته شده و یا شریعت و ایدئولوژی، پیروی از کوری، و رفتن با دیده دیگران است.

گستاخی، یقین از جوشش و زهش «axv» در ژرفای هر فردیست. با هفتخوان رستم و با گستاخی در رفتن با دیده خود، بنیاد فلسفه «فردیت» در فرهنگ ایران، گذاشته شد. فرد، با چنین «اخو، در گوهر خودش»، هرگز به خیال چنین اندیشه‌ای نمی‌افتد که صائب افتاده است:

نه از منزل، نه از ره، نی زهمراهان خبر دارم

من آن کورم، که رهبر، کرده در صحرا، فراموشم

axv در گوهراو، اورا هرگز، فراموش نمی‌کند، و حتا در قفس و زندان و در خفقان ادیان و ایدئولوژیهای حاکم بر اجتماع، از وجود او، پروبالی می‌رویانند که، که با آزاد شدن از این زندانها، خطر هیچگونه گرفتاری تازه در پیش نیست، وگرنه:

فکر آزادی، گرفتاری به دام تازه ایست

ما که خود را در قفس، بی بال و بی پر ساختیم (صائب)

اسلام و ایدئولوژیهای دیگر، ما را در قفس اجتماعایمان، بی بال و بی پر ساخته اند، و آزادی، فقط سرآغاز، به دامهای تازه افتادن است. برای آزادی، باید بال و پر داشت. ولی همه ادیان و عقاید و ایدئولوژیها، بال و پر خردها را، در قفس اجتماع خود، کوتاه میکنند، تا اگر روزی، مرغی، از قفس، به هوای آزادی بگریزد، نتواند بپرد، و زود بتوان او را گرفت. امروزه همه تبلیغات، چه در برون مرز، چه در درون مرز، متمرکز در قیچی کردن پروبال خردهای مردمند. آنها میخواهند فردا که به قدرت رسیدند، آزادی پرواز، به «مرغان بی بال و بی پر»

بدهند . قفس خفقان و تعصب و استبداد را ، هنگامی باید شکست که خردمردمان، بال و پر درآورده است . هنگامی خرد ها ، بال و پر پیدا کردند ، هر قفسی را میشکنند ، و همه مرجعیت هارا، قفس می‌شمارند . گستاخی گوهری ، برای آشنائی یافتن سخت نزدیک با اسرار و نهانی هاست که اوراق وجود ما را به هم شیرازه میکند .

نمیگیر به خود ، شیرازه ، اوراق وجود من
عبث ، گه رشته ، گه تسبیح و ، گه زنار میخوام
« گستاخیِ اخو » ، در گوهر ماست که اوراق جداجدای رویدادها را در زندگی ما ، شیرازه میکند و به همی بندد ، و بدینسان ، به زندگی ، انبساط و گشادگی میبخشد . زندگی، زمان پیوسته به هم ، از هنگامها و رویدادهای بریده از هم میگذرد . گستاخی، بی پرده و صریح بودن ، بی پروا بودن است . این برآیندها ، همه در پدیده « خیرگی » هست ، که طبعاً بر ضد مرجعیت های قدرت و دین و اقتصاد و قضاوت در اجتماع میباشد ، و از این رو، این برآیندهای گستاخی و خیرگی، سبب میشود که هر دو، از این قدرتها ، بشدت نکوهیده و زشت ، ساخته شود ، و معانی منفی بدان داده میشود .

گُستاخی ، رفتن با دیده خود دریقین از خود است

دیده بگشا

زین سپس ، با دیده مردم مرو

از « دو حرف قالبی » ، کز دیگران آموخته است
دعوی گفتار، بر طوطی ، مسلم کی شود

یک عقده وانشد زدل ، ارباب علم را
چندان که بُرد ، ناخن دقت ، به کار بحث
صائب

گستاخی ، که گستردن « اخو = تخم زندگی » در خود باشد ، گستردن هستی خود انسان (= مر + تخم = مردم) میباشد. گستاخی ، روزی پیدایش می یابد که انسان ، با دیده خود، برود و درچاه و دردام نیفتد ، با نگاه چشم خودش ، زندگی کند ، وبا خرد خودش ، بیاندیشد ، و نه تنها راه خود را، در بیراهه ها و در کژ راهه ها بیابد ، و نه تنها ، میان راههای موجود ، یکی را برگزیند ، بلکه راهی تازه نیز برای خود بسازد .

زال زر، به فرزندش ، رستم میگوید که : تو در پیمودن از درون « هفت معما ، هفت گیجگاه ، هفت بُن بست » ، تنهایی . تو، تنها به خودت ، متکی هستی . کسیکه به خود، تکیه میکند، تنها میشود . تو، از وجود خودت ، چیزی را تاکنون دیده ای ، که دیگران در تو دیده اند، و ستوده یا نکوهیده اند . آنچه را دیگران ، در تو دیده اند و ستوده اند، در تو پرورانده اند و بزرگ ساخته اند ، آنچه را در تو دیده اند ولی نکوهیده اند ، در تو خشکانیده اند و خوار ساخته اند ، و آنچه را در تو، ندیده اند و نتوانسته اند ببینند، در تو سوخته اند . تو، از خودت ، نیستی . تو، خودت را ، انسان که در گوهرت هست ، نگسترده ای . بلکه این دیگرانند که ترا ، با بینش خود از تو ، گسترانیده اند .

تو، در این هفتخوان (هفت آزمایش ، هفت تاریکی) بانگاه از چشم خودت ، خودت را کشف کن، و آنچه را با چشم خودت ، در گوهر خود می بینی ، بپروران . آنچه را دیگران در تو می بینند ، فقط سطحیات وجود تو، برای حفظ منافع و قدرت آنهاست . تو در این راه ، نه راهبرو پیشوا داری ، که راهنمائیت کند ، و نه در راهبایت ، سنگ های نشان و علامت و نشان هست ، که از آنها ، راستا و سوی حرکت خود را روشن ببینی . سنگ نشانی نیز نیست که ترا در دوراهه ها ، روشن کند .

سنگ نشان، زحالت منزل، چه آگهست
 از «دیر» و «کعبه»، چند پُرسَم نشان دوست!
 تو خودت از این پس، داور و سنجنده اندیشه ها و کردارهای
 خودت هستی. تو از امروز به بعد، خودت، میزان خودت
 هستی. هیچکس برایت از این پس، تاریکیها را روشن نمیکند، و
 معضلات ترا حل نمیکند. همه چیز از این پس، برای تو
 تاریکست. ولی «چشم تو = خرد تو» هست، که یوغ (چیم =
 پیسه جمانی)، یا اصل روشنی است. گوهر تو، «مردم گیاه»،
 یا «جفت بهروزو سیمرغست» است، که میزان = که «جی =
 یوغ = شاهین ترازو» است. زندگی تو، خودش ترازو هست.
 عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
 خون انگوری نخورده، باده شان هم، خون خویش
 هرکسی اندر جهان، مجنون یک لیلی شوند
 عارفان، لیلی خویش و دمبدم، مجنون خویش
 ساعتی، میزان آنی، ساعتی موزون این
 بعد از این، میزان خود شو، تا شوی موزون خویش
 من نیم موقوف نفخ صور، همچون مردگان
 هر زمانم، عشق، جانی میدهد ز افسون خویش
 از این پس، چشم تو و جان تو (= جی)، میزان (= جی) تو
 هست، و این خودت هستی که کردار و گفتار خودت و پدیده ها
 و رویدادها را میکشی و وزن میکنی، و همه چیزها، از این پس،
 موزون تو میشوند. تویی که ارزشها را در جستجو و پژوهش
 و آزمایش، معین میسازی.
 تو را از این پس، هیچکس و هیچ مرجعیت دینی و اخلاقی و هیچ
 قدرتی، داوری نمیکند. ترا هیچکس نمی بیند که تا پیش او،
 بازیگری کنی و نقشی بازی کنی، که مورد پسند او واقع شوی.
 نقش بازی کردن در انظار مردم، یا در انظار موعمنان و همحزبیان
 و همگروهیها و هموطنیها، معنای «بزرگ بودن حقیقی» که
 «از خود، بزرگ بودن» است، از خود، زیبابودنست، از خود،
 نیک بودنست، را در تو از بین میبرد. این نقش بازیها، پاکی و

صداقت (راستی) را ، که راست بودن در برابرچشمان خودت هست، ازبین میبرد .

« هنر »، برای تو « فضیلت و برتری جوئی و سبقت جوئی بردیگران ، درپیش انظار، درتماشاخانه اجتماع، دریک تقوا ویا یک ارزش اخلاقی » نیست. چنین فضیلتی و تقوائی ، ایجاد رشک در اجتماع میکند . « فضیلت یا هنر» و « رشک » که هر فضیلتی را زهر آلود میسازد ، واصل کین توزیست ، همراه و ملازم هم میشوند. رشک ، سایه فضیلت میگردد که همیشه بندنبالش میدود . فضیلت و رشک ، « ژی» و «اژی» هستند که باهم میآمیزند . درست « فضیلت و هنر» ، بلافاصله ، گوهر « دیوی » پیدا میکند ، و خودش رشک را بر میانگیزد . « فضیلت و هنر» ، و « رشک » ، همزاد متضاد (بنا به تصویر زرتشت) میگردد . به عبارت دیگر، اهورامزدا، خودش اهریمن را باخود میآورد . ولی درست این رشکها هستند که ادیان و مذاهب آنها را ، مقدس میسازند . این رشک مقدس را که **agon** نامیده میشود ، یونانیها آوردند . میتراگرایی و یهودیت و اسلام ، خشم (غضب) را ، که بن همه قهرورزیهاست ، مقدس ساختند (خشم مقدس) ، و یونانیها ، رشک یا «اگون» را، مقدس ساختند (پیشوند اگه ، در اگون یونانی ، همین اژی = اگی است) . فرهنگ سیمرغی ، نه رشک را مقدس میسازد ، نه خشم را . ازاین رو رستم ، درهفت خوان، دنبال هنریست که رشک مقدس را طرد میکند . رستم نیاز به هنری دارد که رشک نیافریند، که بنیاد کین توزیهاست .

دراین ادیان نوری ، هنراخلاقی، آلوده به رشک ورقابت و « خواست پیش افتادن بر دیگری درانظار» شد . نیک بودن ، زیبا بودن ، بزرگ بودن ، مسابقه گذاشتن دربازار اجتماع وسیاست و دین میشود . هیچکس چشم دیدن آن را ندارد که دیگری خوبترازاو، زیباترازاو ، بزرگوارترازاو نزد مردمان باشد ، و میکوشد که خوبی و زیبائی و بزرگی را تا میتواند در همه، زشت و مسخ سازد ، و بنکوهد و تاریک سازد ، تا خودش ، مسابقه را

از دیگران ببرد . تو، با این غایت به هفتخوان برو، تا گمنام باشی ، تا کسی نباشد که دلیریهای ترا ، به شکل مسابقه با دیگری ، ببیند ، و بدین علت ، مشهور و بلند آوازه شوی .

من ترا، برای بازیگری در تئاتراجتماع نپرورده ام . تو هم اجتماع را ، به تماشاخانه ، و مردمان را به تماشاچیان ، و چشم را ، به تماشاچی بودن ، نگاه . تو این راه را نمیروی ، تا با اعمال و هنرهایت ، مشهور شوی ، و کسی نیست که ترا در دلیریهایت بستاید ، و درستی هایت بنکوهد. کسی و مرجعی و قدرتی، ترا و کارهایت و اندیشه هایت را « دآوری » نمیکند . دآوری کردن **daato-bara** ، تنها ، جعل و گذاردن میزان، یا وضع معیار و قاعده و قانون یا محاکمه کردن و تشخیص نیک و بد، با این قوانین و قواعد و معیارها نیست ، بلکه « daata » آفریدن و هستی بخشیدن و هستی یافتن نیز هست . دآوری ، هم حق آفرینندگی قاعده و معیار، و هم هستی یافتن با آن ، و هم هستی دادن با آن هم هست ، و هم حق تشخیص نیک و بد ، زشت و زیبا ، پستی و بزرگی دادن نیز هست . دآوری ، هم اینست و هم چیز دیگر است . آنکه ترا در اجتماع ، دآوری میکنند ، نه تنها خوبی و بدی را در تو، از هم تشخیص میدهند ، بلکه خوبی و بدی ، و زشتی و زیبایی ، و پستی و بزرگی را نیز ، در تو میآفرینند، و حق از خود بودن ، حق نیک بودن از خود ، حق بزرگ بودن از خود ، حق دیدن با چشم خود ، حق اندیشیدن با خرد خود را از تو میگیرند . اینکه دآوری ، همیشه به نزاع و جدل و اعتراض میکشد ، از آن روست که آنکه دآوری شده ، ناگهان درمی یابد که حق از خود بودن ، از او گرفته شده ، و درست ، دآوری کننده ، حق از خود بودن را پیدا کرده است . تو حق نداری ، امر به معروف و نهی از منکر بکنی ، چون تو با این کار، حق از خود بودن ، حق از خود نیک بودن ، حق از خود اندیشیدن ، حق با چشم خود دیدن را از دیگری میگیری .

هفتخوان رستم، گرد محور روش جستجوی « بینش ژی = زندگی » و چگونگی تشخیص آن از « اژی = ضد زندگی =

زندگی زداری « میگردد . درست این همان مسئله ایست که گرانیگاه آموزه زرتشت هم هست . خانواده زال زر، در واقع ، شناخت زندگی را از ضد زندگی، فقط در جستجو و آزمایش ممکن میدانستند . زندگی، از « ضد زندگی » ، برای آنها ، مانند آموزه زرتشت ، به خودی خود، روشن نبود . برای آنها درست بازشناختن « ژی » از « اژی » ، با بینش درتاریکی و شگفتی و خیرگی ، پیوند تنگاتنگ داشت . در جهان بینی خانواده زال ، « اندازه ham + taacayati » که با هم تاختن و با هم دویدن دونیرو ، یا همان یوغ = همزاد = جفت = ژی باشد ، بنیاد آفرینش و بینش و مهر و جوانمردی بود .

واژه « اندازه » که در پهلوی به شکل « » نوشته میشود، خودش بهترین گواه بر این اندیشه است . واژه « اندازه » که « انداجک handaajak » باشد مرکب از دوبخش « jak + handaa » است . « انده = هنده » ، به معنای « تخم و اصل وزهدان » است و پسوند « جک » ، همان « جگ » و « جغ = چغ = جوغ = یوغ » یا جفت و همزاد است . پس اندازه به معنای « بُن جفت » یا « زهدان یوغ و پیوند و با هم بودن » است . صف درخت همه تخمه که فرازش، خوشه سیمرغ است، جفت و بیج و پیسه بودن است . چنانچه متصف به صفات « hubis = جفت به » یا « همگی جفت = vispo+bis » است . هر تخمی، در خود سرچشمه نوزائی و نوشوی و شگفتی است .

درخت زندگی که فرازش سیمرغ آشیانه دارد و از افشاندن تخمهایش، گیتی، پیدایش می یابد درخت بس تخمه ، که خوشه اش ، سیمرغ است ، که همه تخمه هایش « جفت تخمه = جوت بیج = جوت ویج » هستند (گوهر تخمه های کل گیتی ، جفتی و یوغی و جمائی است) . مرغ (= قوش) ، اینهمانی با « خوشه » دارد (قوش و خوشه ، یک واژه اند) و مرغ ، به معنای « اصل نوزائی » است ، چون مانند تخم های خوشه ، همیشه از نو، میروید و میشکوفد . زرتشت ، آنچه را اهل فارس و سغدیها ، ارتا خوشت (ارتای خوشه = سیمرغ) مینامیدند، به عمد ، «

اردیبهشت « مینامد ، و تصویر سیمرغی ارتا را رد و طرد میکند . چون «artaa + we+xusht =artaawexusht» که ارتای به خوشه باشد ، با اندیشه او ، باهم نمیخواند . زرتشت ، گوهر اهورامزدا را ، « خوشه » ، ویا « تخمدانی که انباشته از تخمان است » نمیدانست. جانها و انسانها درگیتی ، تخمهای خوشه خدا نیستند. بدینسان جانها و انسانها ، همگوهر با اهورامزدا نیستند . پسوند « خوش = خوشه » ، هم معنای « زهدان و تخم » و هم معنای « خوشه » دارد . چون در جهان بینی زال زر و سیمرغ = ارتای به ، « تخمدان و تخم » ، اینهمانی با « خوشه = مجموعه به هم پیوسته دانه ها » داشت . بُن جهان یا خدا ، در فرهنگ ایران ، « اصل نوزائی درهر انسانی = فروهر » بود . نام این درخت که درپهلوی wan i jud- besh- i- was- tohmag نامیده میشود ، برای تحریف نظر از موبدان زرتشتی ، درخت دوردارنده غم ترجمه میگردد . جفت تخم (تخمی یا بیچی که گوهرش ، جفتی = جوت است) = بیچ جُفت jud-besh ، تبدیل به « دور دارنده غم » میشود . بُن واصل وگوهر هر انسانی ، تخمیست که دارنده جفتی و یوغی و همزادی و « ژی = جی » هست . « اندازه » ، درگوهر هر انسانی هست که باید زاده شود . تجربیات و جستجو در تاریکی ها ، همین زایاندن و شکوفا کردن این « اندازه » است .

آشفته شدن « اندازه یا یوغ » ، آشفته شدن « زندگی » و « بینش » و « مهر » بود ، و این آشفستگی ، سبب تیره شدن چشم و خرد میگردید . اینست که « فزونخواهی » در داستان کیکاوس و رفتنش به مازندران ، مسئله از دست دادن « اندازه » ، یا ناهم آهنگی دریوغ = جیمک = چیم = چشم است . اینست که داستان کیکاوس باشنیدن آهنگ دیو رامشگر مازندرانی ، ناگهان ، به فزونخواهی انگیخته میشود ، و میخواید به جنگ مازندران برود تا بزرگان و ایرانیان ، بگویند که او ، برتر از جمشید و فریدون و منوچهر و نوذر و کیقباد است . « فزون شوی ، و خود گستری یا گستاخی » ، بنیاد فرهنگ زال زریست . ولی این گستاخی یا

خود افزائی و خود گشائی ، یا خود گستری » ، نباید به « بازی کردن نقش در برابر انظار» کاسته گردد ، و ایجاد رشک و رقابت و سبقت گیری بر همدیگر بکند . ولی درست کاوس ، میخواهد درپیش مردمان، نشان دهد که افزونتر از جمشید و فریدون و منوچهر و... است . او میخواهد از آنها، در پیش همه ایرانیان و بزرگان ، سبقت بگیرد . درست منطق رفتن رستم به هفت خوان تنهائی ، بدون داشتن تماشاچی ، گواه بر آرمانی ضد این گونه سبقت جوئیها و فزونخواهی ها هست . این آرمان، که از یونان برخاسته و امروزه همه دنیا را در ورزش و سیاست و اقتصاد و اخلاق فراگرفته ، و « رشک » را بنام « رقابت » ، مقدس ساخته است، در فرهنگ زال زری یا سیمرغی ، بسیار نکوهیده است . هنگامی کاوس سرود دیو را مشگرا می شنود :

چو کاوس بشنید از او این سخن یکی تازه اندیشه افکند بن
دل رزم جویش، بیست اندران که لشگر کشد سوی مازندران
فرهنگ سیمرغی ، فقط « رزمان پرهیز » را روا میدارد ، نه
جنگ جهانجویانه ، و نه جهاد دینی را. جنگ ، فقط هنگامی به
غایت « پرهیز کردن از جنگ » است ، رواست .

چنین گفت با سرفرازان رزم که ما دل نهادیم یکسر به بزم
اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر نگردد از آسودن و گاه، سیر
من از جم و ضحاک و از کیقباد فزونم به بخت و بفر و نژاد
فزون بایدم نیز از ایشان هنر جهانجوی باید ، سر تاجور
همه بزرگان از شنیدن این سخن، رویشان زرد میشود، که اگر کسی
سزاوری چین پیشدست خواهی را داشت ، منوچهر بوده است نه او
اگر شایدی بُردن این بد بسر به مردی و نام و به گنج و هنر
منوچهر کردی بدین، پیشدست نکردی بدین، همت خویش پست
بزرگان برای تغییر اندیشه دادن کاوس ، زال زر، فرزند سیمرغ
(ارتا) را که تاج بخش شاهی در ایران است ، فرامیخوانند، و زال
از این اندیشه باخبر میشود و نزد شاه میرود :

شنیدم یکی نوسخن، بس گران که شه دارد آهنگ مازندران
زتو پیشتر پادشه بوده اند که این راه هرگز نیپموده اند

مسئله پیمودن راه تازه نیست، بلکه مسئله از دست دادن اندازه است. به کاوس میگوید که تو برای پرداختن به چنین جنگی :
تو از خون چندین سرنامدار زبهر فزونی، درختی مکار
که باروبندیش، نفرین بود نه آئین شاهان پیشین بود
 این کار، خونریزی و جان آزاریست (اژی). کیکاوس، پشت به سخن زال میکند

چو از شاه بشنید زال این سخن ندید ایچ پیداسرش را زبن
 هنگامی، اندازه = یوغ، ناهمآهنگ شد، در سخن و استدلال، سر
 ازبن، پیدانیست و چشم، تیره میگردد. زال
 برون آمد از پیش کاوس شاه شده تیره بر چشم او هورو ماه
 زال، میتوانست، سرانجام چنین کارناسنجیده ای را پیش بینی کند.
 کاوس به مازندران میروود و به گیو، فرمان کشتار و غارت مردم
 بیگناه را میدهد (خودش، اژی میشود).

بشد تادر شهر مازندران بیارید شمشیر و گرز گران
 زن و کودک و مرد با دستوار نمی یافت از تیغ او، زینهار
همی سوخت و غارت همی کرد شهر

بپالود برجای تریاک، زهر

این خبرنگار و سهامناک را به دیو سپید میبرند و دیوسپید میگوید
 بیایم کنون با سپاهی گران بیرم پی او ز مازندران
 بگفت این و، چون کوه برپای خاست
 سرش گشت با چرخ گردنده راست
 شب آمد، یکی ابرشد بر سپاه جهان گشت چون روی سنگی سیاه
 چو دریای قار است گفתי جهان همه روشنائیش گشته نهان
 یکی خیمه زد بر سر از دود و قار سیه شده هوا، چشم ها گشت تار
 زگردون بسی سنگ بارید و خشت
 پراکنده شد، لشگر ایران به دشت
 بسی راه ایران گرفتند پیش ز کردار کاوس، دل گشته ریش
چوبگذشت شب، روز نزدیک شد
جهانجوی را، چشم تاریک شد
 ز لشگر، دو بهره شده تیره چشم سرنامداران او، پر زخشم

همه گنج ، تاراج و ، لشگر ، اسیر

جوان تخت شه نیز ، برگشته پیر

همه داستان یاد باید گرفت که خیره بماند شگفت از شگفت

با رسیدن این خبر وحشتناک به زال ، که پیکریابی « خدای ارتا یا سیمرغ » درگیتی است ، رسالت رستم را به رستم یاد آوری میکند ، که من ترا پرورده ام ، تا جام جم ، یا چشمی را که بیواسطه ، جهان را می بیند ، به هرانسانی ، رادمنشانه هدیه بدهی . برای ما دشوار است که اندیشه « رستم زورمند و پهلوان » را با « رستمی که سرچشمه استقلال بینش هرانسانی » است ، پیوند بدهیم . این تصویر ما از « پهلوان » ، تصویر است که سپس پیدایش یافته است ، و بکلی غلط میباشد . **پهلوانی ، جمع نیرومندی تن و روان و جان و خرد باهم بود .** آرمان فرهنگ ایران ، این گونه نیرومندی را در تصویر پهلوان باهم میآمیخت . زورمندی تنها ، پهلوانی نبود . « بینش با دیده خود » ، نیاز به گستاخی و دلیری و یقین از نیرومندی تن و روان و خرد خود دارد . چنین پهلوانی ، خودش سرچشمه بینش از راه جستجو بود و نیازی به موبد و آخوند و قشر روحانی نداشت . اینست که زال زر ، پیکریابی سیمرغ درگیتی و فرزند سیمرغ ، کسیکه خودش ، شیرفرزانی از پستان خدا نوشیده است ، به رستم ، شیوه اندیشگی « یکی آزمایش کن از روزگار » را پیشنهاد میکند .

برخیز و راه جستجو در تاریکی را برگزین ، تا چشمان خودت دریابد که چگونه « زندگی فزائی = ژی » را در هر رویدادی ، میتوانی از « اژی = زندگی زداری » بازیابد . **تو باید مثل اعلای جام جم ، یا چشم خورشید گونه ، یا گوهر شب چراغ ، بشوی ، تا دیگران بدانند که چگونه میتوان جام جم را بدست آورد .** برای این کار راهی را برگزین که :

پراز شیرو دیو است و پرتیرگی بماند برو چشمت از خیرگی رستم این خویشکاری را از جفت سیمرغ ، از سیمرغی که انسان شده است ، می پذیرد ، و در این خوانها ، بارها با پدیده های « ژی

« و » اژی « که باهم آمیخته اند ، روبرو میشود تا آنکه به خوان ششم میرسد . درخوان ششم ، کیکاوس و سپاه ایران را که چشمانشان کور شده است، می یابد ، و دراین خوان است که کاوس به رستم میگوید :

سپه راز غم ، چشمها تیره شد مرا چشم در تیرگی ، خیره شد
پزشکان که دیدند ، کردند امید به خون دل و مغز دیو سپید

چنین گفت فرزانه مردی پزشک
که چون خون او را بسان سرشگ
چکانی سه قطره به چشم اندرون
شود ، تیرگی ، پاک با خون برون

آنگاه رستم در خوان هفتم رستم دیو سپید را در غارتاریک مییابد
به تاریکی اندر یکی کوه دید سراسر شده غار از او ناپدید

به رنگ شبه ، روی و ، چون شیر ، موی
جهان پُر ، زبالا و پهنای اوی

دیو سپید ، روی سیاه و موی سپید داشت . همانسان که زال زر
در زاده شدن ، چشمان سیاه ، و موی سپید داشته است . با آمدن
رستم، دیو از خواب بیدار میشود

سوی رستم آمد چوکوهی سیاه از آهنش ، ساعد ، از آهن کلاه
به نیروی رستم زبالای اوی بیفتاد یک دست و یک پای اوی

بریده ، بر آویخت با او بهم چو پیل سرافرازه شیر دژم
بدل گفت رستم گرامروز جان بماند به من ، زنده ام جاودان
فروبرد خنجر ، دلش بردرید جگرش از تن تیره بیرون کشید
اگر دقت شود اگرچه نام جگر و دل و مغز، دوبدو باهم برده میشود
، ولی با خون جگر و دل و مغز هر سه ، کار دارد.

برو آفرین خواند کاوس شاه که بی تو مبادا کلاه و سپاه
هزار آفرین باد بر زال زر ابر مرد زابل سراسر دگر
که چون تو دلیری پدید آوری همانا که چون تو زمانه ندید

کنون خونش آور تو در چشم من

همان نیز در چشم این انجمن

مگر باز بینیم دیدار تو که بادا جهان آفرین یار تو

به چشمش چو اندر کشیدند خون شد آن دیده تیره، خورشیدگون
کیکاوس با فزونخواهی و سبقت جوئیش، شکست میخورد و با
سپاهش، اسیر میگردد، ولی رستم، بی آنکه از کسی سبقت
بجوید، و فقط برای بینا کردن چشمان نگهبانان ایران چنین
راهی را برمیگزیند و گستاخانه، خطر میکند، فتح مازندران،
بهره اش میشود که

همان زو ابا نوزرو کیقباد چه مایه بزرگان که دارم یاد
ابا لشگرو گرز گران نکردند آهنگ مازندران
که آن خانه دیو افسونگراست طلسمست و دربند جادو درست
مرآن بند را هیچ نتوان گشود مده رنج وزورو درم را بباد
ولی این رستمست که به کسی سبقت نمیجوید، و با چشم یا خرد
خودش، تاریکیهای زندگی را می پیماید، و با دیده هیچکس،
راه نمیرود، و عقل عصائی هم ندارد، و از «چند آموزه قالبی»
که طوطی و اراز دیگران، آموخته است، خود را بینا نمی پندارد،
بندی را میگوید، که تاکنون هیچکس نگشوده است، و این
شاهکار، «فزونخواهی» نامیده نمیشود.

این رستم است که با راد منشی، در «هدیه دادن جام جم»، یا
بخشیدن چشم خورشید گونه به همه، چشمی که بیواسطه
سراسر هستی را میتواند ببیند، کاری را میکند که جمشید و
فریدون و منوچهر و کیقباد و نوزر نکرده بودند. «پهلوان»،
کسی است که «چشم خورشید گونه»، یا «چشمی که از خودش،
همه جهان را روشن میکند، و با روشنائی آن همه پدیده ها را می
بیند» یا «جام جم» را به هر انسانی، هدیه میدهد. فرهنگ
ایران و خانواده سام و زال، چنین آرمانی از «پهلوان بینش»
داشتند، و «تصویر پیامبر و برگزیده اهورا مزدا» را نمی
پذیرفتند. میان این دو آرمان، ورطه بسیار ژرف و هولناکی بود.
پیش از اینکه به پدیده «دیو سپید» پرداخته شود، نگاهی کوتاه به
تفاوت «هفتخوان اسفندیار»، با «هفتخوان رستم» انداخته
میشود.